

چو پران گشت مرغ تیرش از شست
دل من گشت او را آشیانه
بخیل عاشقان بگذشت و از لطف
مرا کرد انتخاب از آن میانه
بیا ساقی بیفکن باده در جام
بیانگک بر ربط و چنگ و چغانه
تن ارسوزد عجب نبود که در دل
نمود است آتش عشق تو خانه

کند بس افتخار اخگر که گردید

نصیبش لطف آن فخر زمانه

باطرز غزل، بیوفای معشوق خیالی مجسم گردیده است

کسی کو خواست دلداری دل آزار
ترا از جان و دل گردد خریدار
هزاران وامق و عذرا اسیرت
دو صد مجنون و لیلی از تو افکار
بنام ایزد از این روی و از این موی
وز این اندام، و این بالا و رفتار
سیه چشم تو چون آهوست لیکن
کنند دردام، شیران را گرفتار
دو ابرویبت کمانست و مژه تیر
دهان چون نقطه خط سبز پرگار
برفت از دل خرد روزی که دروی
جنون عشق خوبان شد پدیدار
بلی آنجا که گردد جلوه گهر عشق
جنون آید رود عقل هشیوار
از آن کاند در فراق صبر کردم
وصالت را همی باشم سزاوار
ندارم باز دست از دامن تو
رسد چندانکه بر من از تو آزار
از آنرو زندگی خواهم که روزی
سرو جانرا کنم در راحت ایثار
خدا را بر دل من رحمت آور
کز آزار تو شد افسرده و زار
اگر گویم، جفا پسند بر من
زدوشم بار جور و کینه بردار
همی دانم که گوئی در جوابم
برو حد ادب نیکو نگه دار

اگر اخگر بمیرد در فراغم

چه غم دارم که عاشق هست بسیار!

خیال بافی

غزل در تهران ۱۲۸۴ هـ ش

مرا بکعبه چه حاجت اگر بر تو نشینم بجز پرستش روی تو نیست مذهب و دینم

صنم برای چه خواهم سمن برای چه بوم
 بآب زهزم و کونرد گمر است چه حاجت
 اگر رخ تو به بینم و گر بر تو نشینم
 که اشك دیده و خون دلست ماء معینم
 برای عشق تو از دست شد هم آن وهم اینم
 که بی عنایت و لطفت بدر دو رنج قرینم
 بکن ز راه وفا شادمان ز دولت و صلم
 روا مدار چنین در فراق خویش غمینم

شنیده ام که ترا هست قصد کشتن اخگر

فدای مهر تو گردم بکش بخنجر کینم

۱۲۸۴ هـ ش

بشخصی که بمن پر خاش کرده بود

رباعی در تهران

چون گرگ گرسنه سوی من خیزمکن
 دندان طمع برای من تیزمکن
 مشتت تهی است و کله ات پر ز غرور
 با مشک تهی بپیده پرهیزمکن
 در شکایت از یکی از دوستان
 گشتايشانده سدرسه ابيضه هم
 غزل در تهران

چو بروی من بیستی در لطف و ناز کردی
 تو مگر نه عهد بیستی بویا و مهر چون شد
 در رنج و غصه و غم برخم فراز کردی
 که بروی عاشق خود در فتنه باز کردی
 ز چه دست جنگجویی سوی من دراز کردی
 نه ره وفا سپردی و نه ترك ناز کردی
 خط بندگی سپردم بتو ای شه نکویان
 تو چنین ز بنده خود ز چه احتراز کردی
 پس از آنکه با دوصد ناز قبول شد نیازم
 بدل شکسته دیگر ز چه ترکناز کردی

بنشین خموش اخگر که زدی بجانم آذر

ز طریق عشق از بسکه بدو نیاز کردی

۱۲۸۵ هـ ش

اعتراض بیکي از دوستان

ای یار جفا پیشه که در عیشی و نوشی
 بی ما بگلستان روی و با دل خرم
 تو خواجه و من بنده مرا از چه فروشی
 با بانك دف و چنگ، می لعل بنوشی
 تو فارغ و آسوده زهر جوش و خروشی
 در جوش و خروشم من غم دیده ز هجرت

بگذشته می از نام و غم از ننگ نداری با هر که رسی سرخوش و مستانه بجوشی
 تو خواسته اسباب نشاط و طرب عیش بنشسته بکنجی من و بگزیده خموشی
 آشوب دل و جان و بلای تن زاری یغماگر عقل آفت دین فتنه هوشی
 با دیده گریان بتو این شعر نوشتم باشد که ز حال نظر لطف نبوشی

اخگر غم دل بانو جفا پیشه بیان کرد

شاید که بدلداریش از مهر بکوشی

یکی از دوستان

غزل در تهران ۱۲۸۵ هـ ش

بتاب موی تو دل شد اسیر و بی تابم عنایتی کن و از راه لطف در یابم
 گرم به تیر زنی ای بت کمان ابرو قسم بموی تو روی از تو بر نمی تابم
 بتی که در لب لعل آب زندگی دارد بکشت زنده ز بیداد بربل آبم
 مرا بکعبه چه حاجت که هست گاه نماز رخ تو قبله گاه و ابروی تو محرابم
 اگر نه دل ز فراق تو گشته خون از چیست که جاری است بدامن ز دیده خونام
 اگر که بی تو کنم میل باده میباشد کباب لخت جگر خون دل می نابم

مرا بدر که شاهان چه حاجت ای اخگر

که داده است فراغت درت زهر بابم

در بند - تضمین شعر مشهور شیخ علیه الرحمه

تهران ۱۲۸۵ هـ ش

گر بخواهی چرخ گردد با تو یار بی طمع شو حرمت مردم بدار
 صرف کن اموال خود در راه دوست دوست بهر روز بد کن احتسار
 خوی خود خوش کن نکوئی کن بخلق تا که در سختی تو را گردند یار
 عزت و اقبال آرد خوی نیک خوی بد را ذات و خواری است بار
 تا توانی نیکخواه خلق باش بد مخواه از بهر نفسی زینهار
 داد چون بزدان ز بر دستی تو را باش بهر زیر دستان دست یار
 خلق را با خود زرافت دوست کن زانکه دینار نباشد اعتبار

بس سواری کو پیاده مانند و مات بس پیاده کسو بر فعت شد سوار
 ای بسا ستوار کان گردید دست وی بسا سستی که گردید استوار
 تا توانی بد مکن بد هست بد نیکوئی را بر بدی مکن اختیار
 شیخ سعدی رحمة الله علیه خوش سرود این شعر نغز آب دار
 (گر بماند نام نیک از آدمی به کز او ماند سرای زر نگار)
 جهد کن تا چون برفتی از جهان نام نیک از تو بماند یاد گسار

تجربت کردیم اخگر در جهان
 نیست بهتر از نیکوئی هیچ کار
 (فصل دوم مشروطیت)

مدتها بود که طرز حکومت قاجار که بطور مطلق العنان حکومت را در دست داشت مردم ایران را بد و طبقه راضی و ناراضی قسمت کرده بود. بدیهی است مقصود این جانب از این طبقه بندی ها قسمت تحصیل کرده و روشن فکر میباشد والا توده مردم که اکثریت هنگفت ملت را تشکیل میدادند در تحت تعالیم و تربیت قدیم عادت کرده بودند که چون چیزی نمیدانستند نسبت به پیش آمدهای خوب و بد تسلیم باشند آنها حاکم جزء و کل امور عالم را مشیت ازلی میدانستند خواه خوب باشد و خواه بد چون تقدیر را مؤثر در سر نوشت دانسته بودند در مقابل آن سر تسلیم پیش داشتند و بید یا خوب زندگی میساختند.

ولی اقلیت معروض نیز دو قسم بودند دسته اول آنها می بودند که جزو دستگاه حاکمه بوده و از صدر اعظم تا فراش و خدمتگذاران خود را بسته به ابقاء رژیم می دانستند و هر يك از آنها بفرآخور حال و نسبت بمراتب و درجات، مظلوم بالادستان و ظالم بزیردستان خود بودند گرچه در این دسته حب و بغض و چشم و همچشمی باعلا درجه میرسید ولی همه در يك موضوع باهم متفق بودند آنها اصل احترام سلطنت که ودیعه خدائی و لازم الاطاعه شناخته شده و برای استقرار رژیم و تأمین منافع آنها از شروط حیاتی بشمار میرفت.